



سه گانه مرگ، سوگ و خونخواهی در شاهنامه فردوسی

مجد زبتاب

چکیده

اگر ساحت حماسه را میدان دلیریها و دلاوریها بدانیم و انسان و اسپ و پولاد را از عناصر اصلی آن و رنگ سرخ را، رنگ حماسه و طبل و تبیره و نعره و شیوه و چکاچک شمشیر را صدای آن و برق تیغ و درخشش سنان و سپر را نور آن قلمداد کنیم، باید مرگ را غایت حماسه بدانیم.

آری همه نیروها و ابزارها و انسانها و تدبیرها و دلاوریها، همه یک تیر می‌شوند و بهسوی یک هدف روانه می‌گردند؛ مرگ دشمن! ای بسا خون دوست هم که البته در این راه خاک میدان را لاله‌زار کند.

در میدان حماسه، مرگ و سوگ و خونخواهی، سه همزادند، سور و سوگ در مرگ دشمن و دوست و سوگ و انتقام در مرگ دوست از عناصر جدایی‌ناپذیر حماسه‌اند. این مختصراً درآمدی به سه گانه مرگ و سوگ و خونخواهی در شاهنامه را عهده‌دار است.

کلید واژه:

مرگ، سوگ، خونخواهی، ایرج، سیاوش، رستم، سهراب، اسفندیار.

۱. مرگ

یکی از موضوعاتی که چه در دوران اساطیری، چه عصر پهلوانی و چه پس از آن در روزگار تاریخی شاهنامه همواره به یکسان بدان نگریسته شده مرگ است. یقینی‌ترین واقعیت زندگی انسان، بل هم‌ترزاو با میلاد. در شاهنامه هر ادبی را تدبیری است و هر بن‌بستی را گشایشی:

مگر مرگ، کزمگ خود چاره‌نیست
وزین بتر از بخت پتیاره نیست
(۱۱۱۸۰/۲)

حکیم توں بارها و بارها در اثنای رزمها و بزمها، و در جامه موبدان و سوگواران و شاهان و رزم‌آوران حاضر در صحنه داستان همگان را این حکمت فرامی‌نماید که:

نمائد کسی زنده اندر جهان
دلیران و کارآزموده مهان

سرحد جان و با دادن قربانی‌های بی‌شمار ادامه می‌یابد.»
(اسلامی‌ندوشن، ۱۳۴۸: ۱۱۵)

قهرمان‌های حمامه همواره در تلاشند تا «به ضرورت طبیعت خود و برای دست یافتن به طبیعت گردآگرد، با همه نیروهای طبیعی و مواراء طبیعی، با آدمیان و دیوان و خدایان بجنگد.» (مسکوب، ۲۵۳۴: ۵۲) از این رو در شاهنامه نیز پهلوان‌هایی که پاسدار پاکی‌ها و ارزش‌های الهی و انسانی و قومی هستند، در مقابل نیروهای اهريمنی و پلید، مبارزه‌ای طولانی و خستگی‌ناپذیر را سامان می‌دهند.

در حقیقت آنچه حمامه را گیرا، جذاب، ماندنی و خواندنی می‌کند، ماجراهای پیچیده همین نبردهاست که تا کشته شدن یکی از طرفین مبارزه به دست دیگری پیش می‌رود. «قتل یکی از کاردارهای تراژیک هر حمامه است. کشتن دشمنان امری معتاد است که معمولاً خشم و خروشی را برنمی‌انگیزد و در بسیاری از موارد موجب تشفی خاطر مخاطبان است [او در شاهنامه نیز] کشتن پس از جنگ شایع‌ترین کردار داستانی است.» (سرزمی، ۱۳۶۸: ۴۴۶)

مرگ اگرچه به خودی خود ارزشی ندارد، اما در حمامه مبتل به یکی از مهمترین اجزای پیش‌برنده داستان می‌گردد؛ و «انگیزه، کیفیت، خصلت و محتوای قتل، مناسبات قاتل و مقتول، کیستی، جنسیت و حتی سن و سال آنان و بسیاری از عوامل دیگر به این کردار حالت داستانی می‌دهد.» (همان: ۴۴۸)

همان‌طور که گفتیم مرگ دشمن غالباً باعث شادمانی و افتخار است. «کشته شدن شاهان و پهلوانان دشمن در میدان‌های جنگ بر دست شاهان و پهلوانان ایران زمین برای مخاطبان اصلی شاهنامه، خوشایند است و فردوسی اگرچه خود با کشتن موافقت ندارد، از کشتن شاهان و سرداران بیگانه بر دست گردان ایرانی به شادی استقبال می‌کند.» (همان: ۴۶۵) اما مرگ خودی درآور و مایه اندوه، سوگ و مرثیه است.

گاه نیز مرگ در شاهنامه آنچنان پیچیده می‌شود که خواننده را بر دوراهی شادمانی و اندوه مبهوت می‌گذارد. در این‌گونه ماجراهای آمیزه‌ای سکرآور از شادی و تحریر و غم، جان خواننده را دستخوش احساساتی متضاد می‌کند.

۱- مرگ‌های حیرت‌افزا با آمیزه‌ای از غم و شادی
نمونه عالی این‌گونه مرگ‌ها، مرگ سهراب و مرگ اسفندیار است، که هردو به دست رستم، قهرمان نام‌آور شاهنامه آتفاق می‌افتد. در این ماجرا همواره یک طرف با تمام توان سعی در به مسامحه کشاندن نبرد و سوق آن به سوی صلح دارد و طرف دیگر به نحوی نابیوسا، بر ادامه جنگ پای می‌افشارد.

در نبرد رستم و اسفندیار گرچه «اسفندیار می‌داند که با جنگ نمی‌تواند رستم را از پا درآورد یا دست بسته به درگاه پادشاه بیاورد؛ اما نمی‌داند که مرگ او در سیستان بر دست رستم خواهد بود.» (زرین‌کوب، ۹۰: ۱۳۷۸) از

ز مردن مرا و تو را چاره نیست
درنگی تر از مرگ پیتیله نیست
(۱۲۴۷۷/۲)

گاه از زبان قیاد به قارن می‌گوید:
بدان ای برادر که تن مرگ راست
سر زمزن سودن ترگ راست
(۴۱۲۵/۱)
و گاه در سوگ نوزر زمزمه می‌کند که:
زمادر همه مرگ را زاده‌ایم
بر آنیم و گردن و را داده‌ایم
(۴۴۲۱/۱)

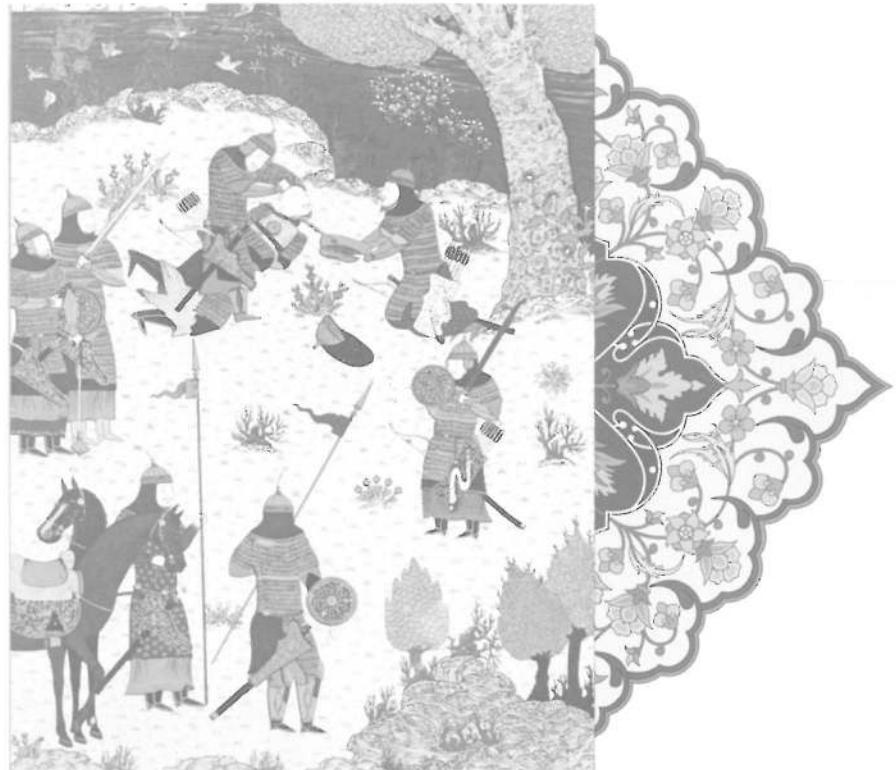
و اینگونه ادامه می‌دهد:
نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت
نه چشم جهان کس به سوزن بدبوخت
(۵۰۸۷/۱)

گاه از زبان موبدي به اژدهایی چون ضحاک انزار می‌دهد که:
بدو گفت: پرده‌خته کن سر ز باد
که جز مرگ را کس ز مادر نزد
(۶۵۴/۱)

اما مرگ در شاهنامه به‌ندرت زایدهٔ پیری و بیماری



••• قتل یکی از
کردارهای تراژیک هر
حمامه است. کشتن
دشمنان امری معتاد
است که معمولاً خشم و
خروشی را بر نمی‌انگیزد و
در بسیاری از موارد موجب
تشقی خاطر مخاطبان
است و در شاهنامه نیز
کشتن پس از جنگ
شایع‌ترین کردار داستانی
است



و حوادث طبیعی است و بیشتر در جریان جنگ‌ها و کین‌خواهی‌ها رخ می‌دهد. «جهان‌بینی شاهنامه، دفاع خوبی در برابر بدی است و این دفاع به نحوی بی‌امان تا

دیگر



حقیقت درخششده این است که میدان این گونه نبردها، پیروزی ندارد. هیچ کدام از دو مبارز، چه کشنده و چه کشته شده طعم پیروزی را نمی‌چشند. فرد بهظاهر پیروز نیز از شدت اندوه به نوحه‌گری و مرثیه‌سرایی برای مقتول خود می‌پردازد:

همی گفت کای کشتنه بر دست من
دلیر و ستوده به هر انجمن
همی ریخت خون و همی کندموی
سرش پرز خاک و پراز آب روی
(۷۳۸۲-۷۳۸۴/۱)

رستم که تا لحظاتی قبل تمام توان جسمی و فکری خود را برای کشتن این جوان جویای نام به کار برد است، در فرجام کارزار می‌خواهد در اندوه کشتن او زمین را از وجود آزره خویش نیز پاک گرداند:

یکی دشنه بگرفت رستم به دست
که از تن ببرد سر خویش پست
بزرگان بدو اندرا آویختند
زمیگان همی خون فروریختند
بدو گفت گودرز کاکنون چه سود؟
که از روی گیتی برآری تو دود
تو بر خویشتن گر کنی صد گزند

این رو ناخردمندانه بر طبل جنگ می‌کوبد؛ اما رستم با خواهشگری که گاه تا مرز لابه پیش می‌رود، از وی می‌خواهد که جنگ را بس کند و از اصرار به خواسته خود مبنی بر بستن دست‌هایی که چرخ بلند هم نتوانسته بر آن بند بگذارد، دست بردارد.

از دیگرسو پهلوان پیر ایرانی نمی‌تواند بیوغ ننگ را بر گردن توین آزادگی و نام خویش تاب بیاورد؛ چراکه «نام، شیشه عمر مرد آزاده است؛ اگر بر خاک افتاد، این عمر خود بخود به سر آمد؛ رستم که سراسر زندگی، در رزم «دفاع آزادگان» را بر عهده داشته و در بزم بهای «مردان آزاده» جام نوشیده، اکنون چگونه می‌تواند به همه آنها پشت پا بزند؟» (اسلامی ندوشن، ۲۵۳۶: ۹۸) از این رو در نهایت رستم نبرد با اسفندیار را بر بدناهی اسارت، ترجیح می‌دهد. حال آنکه می‌داند حاصل این گزینش، از این دو یکی است: مرگ رستم تکیه‌گاه ایران، یا مرگ اسفندیار پهلوان شاه ایرانی با افقی ناروشن و احتمال مرگی برابر رستم یا اسفندیار.

در نبرد رستم و سهراب به عکس، سهراب جوان بیشتر در پی آشتبختی خویی است ولی رستم با اصرار و لجاجت غیرقابل توجیهی از معرفی کردن خود که باعث باز شدن گرمه جنگ است سر باز می‌زند و نبرد ادامه می‌یابد. نبردی که پایان آن کشته شدن فرزند دلیند اوست. «بدعت فرزندکشی را در شاهنامه، جهان پهلوان رستم می‌گذارد... و قتل سهراب بر دست رستم غم‌انگیزترین و ناجوانمردانه‌ترین قتلی است که در شاهنامه از آن سخن به میان آمد». (سرامی، ۱۳۶۸: ۴۴۹)

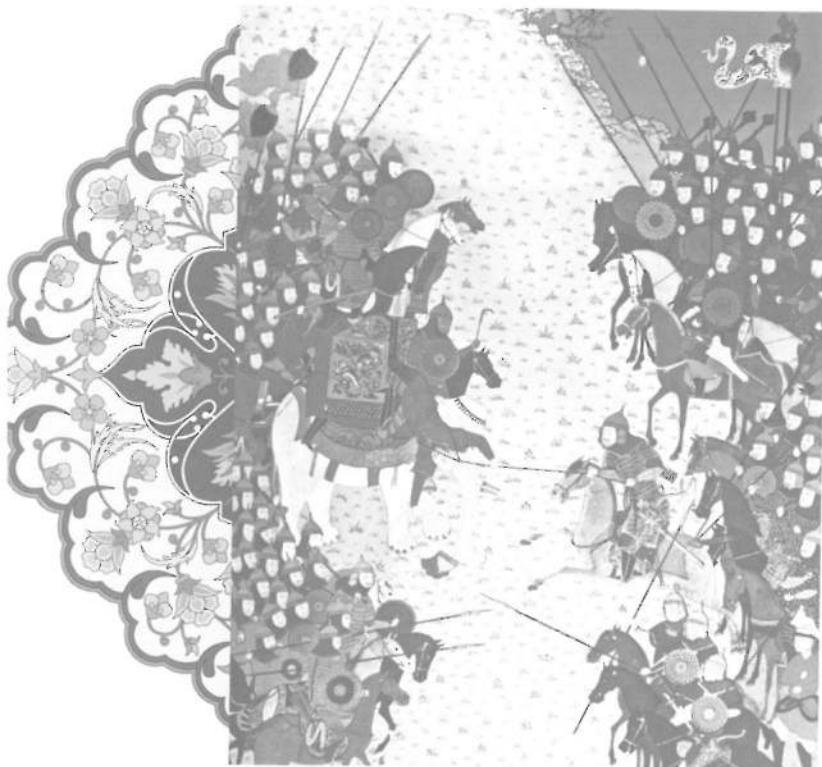
گرچه موضوع نبرد پدر و پسر به ریختهای گونه‌گون در روایات حماسی و افسانه‌های اقوام پراکنده جهان آمده و دکتر خالقی مطلق نیز در مقاله‌ای با عنوان «یکی داستان است پر آب چشم» به چهار روایت از این میان که از نگاه موضوع و انگیزه و ساخت و جزئیات به یکدیگر نزدیکند، پرداخته است، (ر.ک، خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۵۳) اما هنوز هم دیدگاه‌های متفاوت و گاه متضادی نسبت به نمونه ایرانی آن وجود دارد.

یکی اصرار و ابرام کودکانه رستم در پوشیده داشتن هویت خویش را گناهی قلمداد می‌کند که کفارهاش مرگ سهراب است، (ر.ک، «مرتضوی، ۱۳۷۳: ۳۳») و دیگری فرزندکشی در این داستان را به معنی گذشتن از خویش و پا گذاشتن بر روی عواطف می‌داند که نموداری از الایی هدف است. (ر.ک، «یاحقی، ۱۳۶۸: ۲۱») محققی دیگر گرچه دیدن مرگ فرزند را برای رستم مصیبت‌بار می‌داند؛ اما اینکه خود او قاتل پسرش باشد را محکی برای تعیین عیار پهلوانی وی در ایفای نقش خود به عنوان حافظ فر قلمداد می‌کند، (ر.ک، دیوبیدسن، ۱۳۷۸: ۱۵۸) و در جایی دیگر نیز فرزندکشی رستم، بنا نهادن سنتی شمرده شده که بعدها به طور غیرمستقیم توسط کاووس در ماجراهای قتل سیاوش و نیز گشتناسب در جریان کشته شدن اسفندیار دنبال می‌شود. (ر.ک، سرامی، ۱۳۶۸: ۴۵۰)

اما در آسمان مکتر این رزم ابهام‌آلود و نامتعارف تنها

پیچ

چه آسانی آید بدین ارجمند؟...
...شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سر زیر تاج و سر زیر ترگ
(۷۴۲۶/۱ و ۷۴۲۳-۷۴۲۶)





هنوز بارقه‌های امید برای زنده نگاهداشتن سهراب
نیمه‌جان در دل سوگوار رستم سوسو می‌زند. به سرعت
بر رخش می‌نشیند تا خود را به کاووس برساند و از او
نوشدارو طلب کند که در میانه راه، خیر فرمان یافتن
سهراب را می‌شنود. بر بالین فرزند نایافته از دست
داده‌اش بازمی‌گردد و نوحه‌سرایی سوزناکی را می‌کند که
تکرار چیزی شبیه به آن را تنها در مرگ سیاوش، که به
نوعی فرزند خوانده رستم است، می‌بینیم:

سپار ای برادر تو پدرود باش
همیشه جهان تار و تو پود باش
(۴۱۳۱-۴۱۳۴/۱)

این بیم و امید در نبردهای بزرگ و سهمناکی چون نبرد
rstم با دیو سفید،rstم و اسفندیار و رستم و سهراب
نیز به چشم می‌خورد.rstم در فرجامِ جنگ با دیوان
مازندران، در غاری تاریک با دیو سفید روی رو شود:

به تاریکی اندر یکی کوه دید
سراسر شده غار ازو ناپدید
به رنگ شبیه روی و چون شیرمی
جهان پر ز بالا و پهنان اوى
سویrstم آمد چو کوهی سیاه
از آهنش ساعد از آهن کلاه
(۵۵۱۵-۵۵۱۷/۱)

rstم از دیدن آن هیأت خشن و پتیاره، دستخوش ترس
و تشویش می‌شود:

از او شد دل پیلن پر نهیب
بترسید کامد به تنگی نشیب
(۵۵۱۸/۱)

و در میانه نبرد وقتی قدرت خارق‌العاده او را می‌بیند در
خلاصی یافتن از دست او تردید می‌کند:

به دل گفتrstم گر امروز جان
بماند به من زندهام جاودان
(۵۵۲۳/۱)

در جریان نبرد اولrstم با سهراب نیز پهلوان پیر با
کاووس سخن می‌گوید و از قدرت و دلیری سهراب با
شگفتی یاد می‌کند و اعتراف می‌کند که هر شیوه‌ای را در
جنگ با او آزموده و نتیجه نگرفته است. وی در احتمال
پیروزی بر دلیر جوان، این‌گونه ابراز تردید می‌کند:

پیاده شد از اسبrstم چو باد
به جای کله خاک بر سر نهاد
همی گفت: زار ای نبرده جوان
سرافراز و از تخته پهلوان
نبیند چو نیز خورشید و ماه
نه خودونه جوشن، نه تخت و کلاه
که را آمد این پیش کامد مرا؟
بکشتم جوانی به پیران سرا
نبیره چهاندار سام سوار
سوی مادر از تخته نامدار
بریدن دو دستم سزاوار هست
جز از خاک تیره مبادم نشست
چه گوییم چو آگه شود مادرش؟
چگونه فرستم کسی را برش؟
چه گوییم چرا کشتمش بی گناه؟
چرا روز کردم برو بر سیاه؟
پدرش آن گرانمایه پهلوان
چه گوید بدان پاک دخت جوان؟
برین تخته سام نفرین کنند
همه نام من پیر می‌دین کنند...
(۷۴۵۲-۷۴۶۱/۱)

● ● ۰ ۰ ●

کردن قهرمانان و

پهلوانان در میدان نبرد

کم‌سابقه است؛ اما ایشان

برای رسیدن به اهداف

بزرگ خود، همواره

آماده رویارویی با مرگ

هستند و در نبردهای

سخت و در مقابل مبارزان

قدرتمند دشمن، احتمال

کشته شدن خویش را

نیز ناممکن نمی‌دانند

● ●

۱-۲ بیم و امید در مبارزات پهلوانان بزرگ

گفتیم که در حماسه میل و امید به پیروزی چندان
قوی است که یاد کشته شدن را از سر مبارزان دور
می‌کند؛ اما شاهنامه شواهد بسیاری را هم مبنی بر
پذیرش روانی مرگ در جریان نبرد توسط مبارزان، ارائه
نموده است. گرچه وصیت کردن قهرمانان و پهلوانان در
میدان نبرد کم‌سابقه است؛ اما ایشان برای رسیدن به
اهداف بزرگ خود، همواره آماده رویارویی با مرگ هستند
و در نبردهای سخت و در مقابل مبارزان قدرتمند دشمن،
احتمال کشته شدن خویش را نیز ناممکن نمی‌دانند.

قباد برادر قارن سپاه‌سالار ایران، قبل از رفتن به کارزار
بارمان پهلوان بزرگ تورانی و کشته شدن به دست او به
برادرش وصیت می‌کند که:

اگر من روم زین جهان فراغ
برادر به جای است با بُرُز و شاخ
یکی دخمه پهلوانی کند
پس از رفتنم مهربانی کند
سرم را به کافور و مشک و گلاب
تنم را بدان جای جاوید خواب

دیگر پ





●● در نبرد رستم
واسفندیار نیز کشتن
اسفندیار برای رستم
همیشه پیروز «آنقدر
خطیر است که تصوّر ش
لرزه بر پشت پهلوان
می‌افکند. نخست آنکه
دست یافتن بر او که
روین تن است کار آسانی نیست
آن وی برازنده‌ترین فرد
زمان خود است و چشم و
چراغ خانواده کیان
است که رستم عمری را در خدمت آنها گذارد
است... و از همه اینها که بگذریم پیش‌بینی‌ها دلالت
دارند که کشنده اسفندیار هیچ‌گاه آب خوش از گلویش
پایین نخواهد رفت... رستم اکنون بر سر این سهراهی
نافر جام قرار گرفته است.» (ندوشن، ۲۵۳۶: ۱۰۰)

●● رستم پس از نخستین نبرد با اسفندیار تشویش و ترس
خویش را اینگونه طرح می‌کند که:

رسیدم به هرسو به گرد جهان
خبر یافتم زآشکار و نهان
گرفتم کمرگاه دیو سفید
زدم بر زمین چون یکی شاخ بید
باشیم همی رو ز اسفندیار
از آن زور و آن بخشش کارزار...
...به جایی شوم که م نیابد نشان
به زابلستان گر کند سرفشن
سرانجام از آن کار سیر آید او
اگرچه ز بد سیر دیر آید او
(۳۷۱۶۹-۳۷۱۷۰ و ۳۷۱۵۹-۳۷۱۶۱/۳)

● ۳- مرگ در میدان، مرگ در بستر
آنچه که مسلم است، در شاهنامه مرگ در میدان در
مقایسه با مرگ در بستر، از ارزش والایی برخوردار است.
تا آنجا که حتی مرگ یک پهلوان درجه چندم در آوردگاه
حکیم توں را بیشتر به زبان آوری و ابراز عواطف و اداشته
تا مرگ یک پادشاه در بستر. کشته شدن قباد، یکی
از پهلوانان ایران، در پایان یک نبرد تن به تن با بارمان
پهلوان توانی، بهطور مشروح در شاهنامه گزارش شده و
چنین پایان می‌یابد که:

ز شبگیر تا سایه گسترد هور
همی این برآن، آن برین کرد زور
به فرجام پیروز شد بارمان
به میدان جنگ اندر آمد دمان
یکی خشت زد بر سرین قباد
که بند کمرگاه او برگشاد
ز اسپ اندر آمد نگونسار سر
شد آن شیردل پیر سالار سر
(۴۱۴۱-۴۱۴۴/۱)

برای روشن شدن این حقیقت، شرح نبرد و کشته شدن
قباد را، با مردن کیقباد، که در شاهنامه پس از سلطنتی
طولانی تن به مرگ می‌سپارد، مقایسه می‌کنیم.
کیقباد که از پادشاهان بزرگ ایران است، در واپسین دم
حیات خویش در بستر به فرزندش کاوهوس سفارش‌هایی
می‌کند و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. مرگ او حتی
به اندازه کشته شدن یک پهلوان دست سوم در میدان

چو فردا بیامد به دشت نبرد
به کشته همی باید چاره کرد
بکوشم، ندانم که پیروز کیست
ببینیم تا رای بزدان به چیست
(۷۲۵۴-۷۲۵۵/۱)

و پس از آن با برادرش زواره چنین سخن می‌گوید که:
به شبگیر چون من به آوردگاه
روم پیش آن ترک آوردخواه
همی باش در پیش پرده‌سرای
چو خورشید تابان برآید ز جای،
بیاور سپاه و درفش مرا
همان تخت و زرینه کفش مرا
گرایدون که پیروز باشم به جنگ
به آوردگاه بر نسازم درنگ
و گر خود دگرگونه گردد سخن
تو زاری مساز و نیزندی مکن
(۷۲۶۵-۷۲۶۹/۱)

پهلوان یگانه ایرانی که تاکنون جز لذت پیروزی را
تجربه نکرده است، اینبار چون دل به مرگ نهادهای،
وصیت می‌کند که:

چو امداد آخرسندگر دده دستان بگوی
که از شاه گیتی مبرتاب روی
اگر جنگ سازد تو سستی مکن
چنان رو که او راند از بن سخن
همه مرگ رایم پیر و جوان
به گیتی نماند کسی جاودان
ز شب نیمه‌ای گفت سهراب بود
دگر نیمه آرامش و خواب بود
(۷۲۸۰-۷۲۸۲/۱)

در نبرد رستم و اسفندیار نیز کشتن اسفندیار برای





● ● قهرمانان شاهنامه
هرقدر هم که والا مرتبه
باشند، باز این چگونگی
و چرا بی مرگشان است
که به اطناب یا ایجاز
برگزار کردن ماجرا را
توسط دانای توں سبب
می‌گردد ● ●

کشیدندش از جای پیش نهنگ
به دشت آوریدندش از خیمه خوار
برهنه سر و پای و برگشته کار
چو از دور دیدش زبان برگشاد
ز کین نیاکان همی کرد یاد
ز تور و ز سلم اندر آمد نخست
دل و دیده از شرم شاهن بشست
بدو گفت هر بد که آید سزاست
بگفت و برآشافت و شمشیر خواست
بزد گردن نوذر تاجدار
تنش را بخاک اندر افگند خوار
شد آن بادگار منوجهر شاه
تهی ماند ایران ز تخت و کلاه
(۴۳۸۲-۴۳۸۹/۱)

گزارش‌های حکیم توں از مرگ پهلوانان نامی در شاهنامه نیز جایگاه ویژه‌ای دارد که در این میانه باز هم ماجراه سهراپ، سیاوش و رستم به شرح‌تر از بقیه داستان‌هاست. فردوسی ضمن روایت این تراژدی‌ها به‌نحوی هنرمندانه، مخاطب را نیز همراه با دیگر اشخاص قصه به سوگ می‌نشاند.

۲. سوگ

داستان سیاوش که به‌نهایی یک دفتر از شاهنامه را به خود اختصاص داده است، نمونه‌ای عالی از سه‌گانه مرگ، سوگ و خونخواهی است. «سیاوش عزیزترین پهلوان شاهنامه است. او نیز مانند ایرج به‌سبب خوبی سرشت خود قربانی نبرد میان خیر و شر می‌گردد. گویی برای آنکه درخت خوبی از خشکیدن مصون بماند، باید گاهبه‌گاه از خون یکی از بی‌گناه‌ترین و آراسته‌ترین فرزندان آدمی آبیاری شود.» (ندوشن، ۱۳۴۸: ۱۷۳)

جنگ، حکیم توں را متأثر نکرده است و تنها یک بیت از پنجاه و چندهزار بیت شاهنامه سهم گزارش مرگ این پادشاه است:

... بگفت این و شدزین جهان فراغ
گزین کرد صندوق بر جای کاخ
(۴۹۴۷/۱)

گزارش مرگ زوطهماسب در بستر نیز به همین شیوه است:
بید بخت ایرانیان کنдрه
شد آن دادگستر بی‌آزار زو
(۴۵۴۴/۱)

مقایسه گزارش مرگ این دو پادشاه که از بی‌هیاهوترين گزارش‌های مرگ در شاهنامه است، با مرگ نوذرشاه که در نبرد ایران و توران کشته می‌شود، روشنگر این واقعیت است که قهرمانان شاهنامه هرقدر هم که والا مرتبه باشند، باز این چگونگی و چرا بی مرگشان است که به اطناب یا ایجاز برگزار کردن ماجرا را توسط دانای توں سبب می‌گردد. فردوسی که، کفن جوشن، تن چاک چاک از زخم شمشیر و مرگ سرخ را می‌ستاید، آنطور که در ادامه خواهیم دید در میدان توصیف و توضیح اسیر و کشته شدن شاه نوذر، بیش از اینها جولان می‌دهد.

نوذر در جریان مبارزات پیشین اش همراه با ۱۲۰۰ تن از دیگر ایرانیان از جمله تعداد قابل توجهی از پهلوانان، به اسارت دشمن می‌افتد و در زندان به‌سرمی برده. افراسیاب در ادامه نبرد پس از دریافت خبر مرگ بسیاری از سرداران و سپاهیانش در میدان جنگ، خشمگین شده و اسیران را فرامی‌خواند. از آن پس:

سپاهی پر از غلغل و گفت و گوی
سوی شاه نوذر نهادند روی
بیستند بازوش با بنند تنگ

چیز



● ایات غم‌آسود
وبسیار دیگری نیز
در شاهنامه مبین
سوگواری به عنوان
جزوی جدایی ناپذیر
از مرگ است. مرگی
که زاییده نبرد دو
حق باشد و یا فرجام
نافرجام کارزار حقی
مغلوب و ناحقی
پیروز! اما حق کیست
وناحق کیست؟
این تقسیم‌بندی در
شاهنامه با ایرانی
بودن یا نبودن مبارزان
ارتباطی تنگاتنگ دارد

● ●

به چنگال رخساره بشخود زال
همی ریخت خاک از برشاخ و یال
چو یک هفته با سوگ بود و دزم
به هشتم برآمد ز شیپور دم
(۱۰۰۳۱/۱-۱۰۰۲۹)

از آن پس رفتن رستم به بارگاه کاووس و کشتن
بی‌پروای سودابه که او را مسبب این خسaran می‌داند،
مقدمه سوگواری‌های بی‌نظیری برای سیاوش است.
رستم با حالتی نزار و سر و موی خاک‌آسود خطاب به
کاووس می‌گوید:

تو را مهر سوداوه و بدخوی
ز سر برگرفت افسر خسروی...
درینخ آن بر و بزر بالای او
رکیب و خم خسروی پای او
درینخ آن گو نامبرده سوار
که چون او نبیند دگر روزگار
چو در بزم بودی بهاران بدی
به رزم افسر نامداران بدی
همی جنگ با چشم گریان کنم
جهان چون دل خویش بربان کنم
(۱۰۰۴۰/۱-۱۰۰۵۰)

کاووس نیز هم‌مدادا با همه پهلوانان و نامآوران ایران
چنین سوگواری می‌کند:

چو این گفته بشنید کاووس شاه
سر نامدارش نگون شد ز گاه
همه جامه بدرید و رخ را بکند
به خاک اندر آمد ز تخت بلند
برفتند با مowie ایرانیان
بدان سوک بسته به زاری میان
همه دیده پرخون و رخساره زرد
زبان از سیاوش پر از یاد کرد
چو طوس و چو گودرز و گیو دلیر
چو شاپور و بهرام و فرهاد شیر
همه جامه کرده کبود و سیاه
همه خاک بر سر بهجای کلاه
(۱۰۰۲۵/۱-۱۰۰۲۰)

ابیات غم‌آسود و بسیار دیگری نیز در شاهنامه مبین
سوگواری به عنوان جزوی جدایی ناپذیر از مرگ است.
مرگی که زاییده نبرد دو حق باشد و یا فرجام نافرجام
کارزار حقی مغلوب و ناحقی پیروز! اما حق کیست و
ناحق کیست؟ این تقسیم‌بندی در شاهنامه با ایرانی
بودن یا نبودن مبارزان ارتباطی تنگاتنگ دارد. «دوپارگی
ارضی در قلمرو شاهنامه، یعنی تقسیم عالم به ایران و
انیران درواقع تفسیر دیگری است از بینش ثنوی خیر و
شر به زبان جغرافیا. تمام ارزش‌آفرینی‌های عصر حماسه
به همین دوگانگی بازبسته است. اگر این تقابل دوقطبی
بودن که در هستی عالم و آفرینش آدم نیز هست، از
پیش پای برداشته شود، رستاخیز آغاز می‌شود و این

وی مظلوم‌ترین و نابترين شهید شاهنامه است. «شهید
ناب کسی است که بی‌سلاح و بی‌دفاع با پتیاره بدی رویرو
می‌شود، آنقدر به نیروی روحی و حقانیت هدف خود
ایمان دارد که کمترین ابراز دفاع یا بیم را بر خود حرام
می‌شمارد تا مبادا از اریکه شهادت به زیر افتد.» (ندوشن،
۱۹۸-۲۵۳۶) از همین ره همان‌طورکه سوگ حضرت
اباعبدالله‌الحسین (ع)، سوگ مذهبی ایرانیان است، سوگ
سیاوش نیز، سوگ ملی ایشان محسوب می‌شود.

او پس از عبور از آتش سودای سودابه، به خواست
کاووس روانه میدان کارزار افراسیاب می‌شود؛ اما تاب
جنگ با دشمنی را که از در صلح آمده‌است، نمی‌آورد و از
فرمان شاه مبنی بر فرستادن گروگان‌های تورانی به ایران
که به نابودی ایشان می‌انجامد، سرمی‌پیچد.
حال، شاهزاده غریب در وطن راهی جز پنهان بردن به مرز
و بوم دشمن ندارد. به توران می‌رود و گرچه با استقبال
گرم افراسیاب مواجه می‌شود و دختر او فرنگیس را به
زنی می‌گیرد؛ اما سایه بوم ناکامی را همچنان بالای سر
دارد. پس از چندی گرفتار توطنه‌های رشک‌آمیز گرسیوز
برادر افراسیاب می‌شود و افراسیاب نیز که فریفته گرسیوز
است، سر سیاوش را بهای تشفی قلب کینه‌جوی برادرش
قرار می‌دهد.

سیاوش مظہر زیبایی، شرم، شجاعت، عطوفت، ادب،
انسانیت و قهرمان صلح است. دست پرورد رستم دستان،
با درفش گوزن‌نشان. مرگ سیاوش آنقدر دردناک است
که اردوگاه افراسیاب را نیز می‌آشوبد؛ انسان که حتی
پیران برادر دیگر افراسیاب را به سوگ می‌نشاند:

چو پیران به گفتار بنهاد گوش
ز تخت اندر افتاد و زورفت هوش
همی جامه را بر برش کرد چاک
همی کندموی و همی ریخت خاک
(۹۸۰۵-۹۸۰۶)

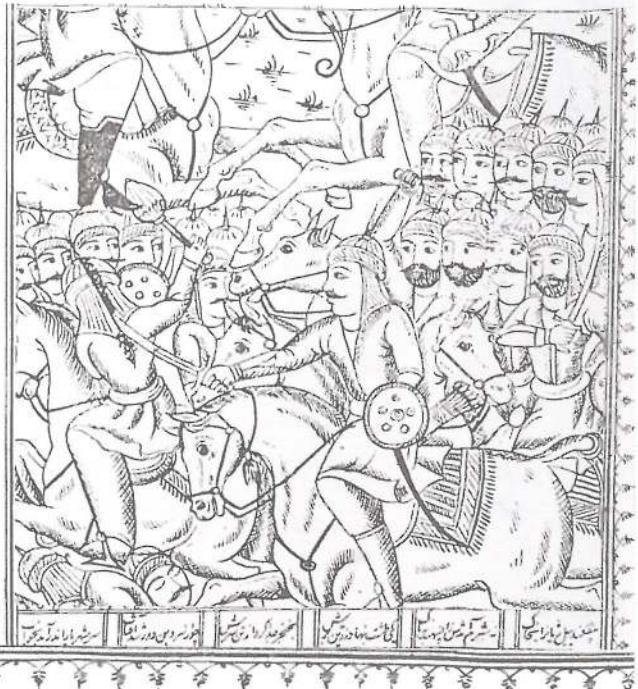
فرنگیس همسر وفادار سیاوش و دختر افراسیاب نیز
تا پای مرگ از همسرش دفاع می‌کند و پس از شنیدن
خبر کشته شدن وی به آواز بلند بر جان پدرش نفرین
می‌فرستد:

ز خان سیاوش برآمد خروش
جهانی ز گرسیوز آمد به جوش
همه بندگان موى کردند باز
فریگیس مشکین کمند دراز
برید و میان را به گیسو ببست
به فندق گل ارغوان را بخست...
به آواز بر جان افراسیاب
بنفرید با نرگس و گل پر آب
(۹۷۸۲-۹۷۷۸)

و از این سوی رستم در زابلستان است که خبر مرگ
سیاوش به او می‌رسد:

تهمن چو بشنید زورفت هوش
ز زاول به زاری برآمد خروش

●● سوگ اما کافی نیست. باید کین کشید.
 از یکسو میدان سخن فراخ است و گوی در چوگان
 طبیعی توانمند که می‌تواند آنچه را در عالم واقع
 دشوار می‌نماید به روائی به تصویر بکشد ●●



بکندند موی و شخدوند روی
 از ایران برآمد یکی های و هوی
 سرسر کشان گشت پر گرد و خاک
 همه دیده پر خون همه جامه چاک
 سوی زاویستان نهادند روی
 زبان شاه گوی و روان شاه جوی
 سوی زال رفند با سوگ و درد
 رخان پر ز خون و سران پر ز گرد
 که زارا دلیرا شها نوذران
 گوا تاجدارا مها مهتران
 نگهبان ایران و شاه جهان
 سر تاجداران و پشت مهان
 سرت افسر از خاک جوید همی
 زمین خون شاهان ببود همی
 گیاهی که روید بدان بوم و بر
 نگون دارد از شرم خورشید سر
 همی داد خواهیم و زاری کنیم
 به خون پدر سوگواری کنیم
 نشان فریدون بدو زنده بود
 زمین نعل اسپ ورا بنده بود
 به زاری و خواری سرش راز تن
 بریدند با نامدار انجمن
 همانا برین سوک ما بر سپهر
 ز دیده فرو باردی خون ز مهر
 شما نیز دیده پر از خون کنید
 همه جامه ناز بیرون کنید
 که با کین شاهان نشاید که چشم
 نباشد پر از آب و دل پر ز خشم
 همه انجمن زار و گریان شدند
 چو بر آتش تیز بربان شدند
 (۴۴۰۷-۴۴۲۳/۱)

قابل در عمل از میان رفتند نیست، مگر با غالبه یکی بر دیگری.»
 (یاحقی، ۱۳۶۸: ۲۳) پس در شاهنامه ایران بر توران ترجیح دارد و این
 بدان سبب است که «واقعاً ایران در مجموع روایات، وضع عادلانه‌تری
 دارد. مورد ظلم و تجاوز قرار می‌گیرد و از خود دفاع می‌کند. ایران
 که سرزمینی آباد و سرزمین آزادگان است، همواره رشك و طمع
 همسایگان خود را بر می‌انگيزد.» (ندوشن، ۱۳۴۸: ۱۱۵) از این روست
 که دامان این مام سیه‌بخت پیوسته عرصه نبردهای طولانی است
 و اوی همواره عزآدار فرزندان دلاورش. قباد پهلوان پیر ایرانی نیز
 از جمله این فرزندان قَدای است. وقتی برادر او قارن خبر کشته شدن
 اوی به دست تورانیان را به نوذر می‌رساند:

بر نوذر آمد به پرده سرای
 ز خون برادر شده دل ز جای
 ورا دید نوذر فروریخت آب
 ازان دیده سیر نادیده خواب
 چنین گفت کز مرگ سام سوار
 ندیدم روان را چنین سوگوار
 چو خورشید بادا روان قباد
 ترا زین جهان جاودان بهره باد
 که زین رزم وز مرگمان چاره نیست
 زمی را جز از گور گهواره نیست
 (۴۱۵۷-۴۱۶۲/۱)

اما چیزی نمی‌گذرد که ایرانیان این شاه سوگوار را هم به سوگ
 می‌نشینند. مرثیه و سوگواری برای شاه نوذر نیز که به دست
 افاسیاب کشته می‌شود خورای شهادت اوست. حکیم توں اینگونه
 روایت می‌کند که:

به گستههم و طوس آمد این آگهی
 که تیره شد آن فر شاهنشهی
 به شمشیر تیز آن سر تاجدار
 به زاری بریدند و برگشت کار



● ● ایرانیان دستِ کم در عالمِ اسطوره‌ای شاهنامه نباید مغلوب و سرشکسته بمانند و باید دشمن را سرجایش بنشانند. از دیگرسو انتقام‌خواهی در شاهنامه کلید پیش برد تراژدی است ● ●

مصطفی ایشان عظیم‌تر و اندوه‌برانگیزتر می‌نماید. دانای میهن‌پرست توس، هنرمندانه از حنجره بزرگان ایران در غم پهلوانان از دست رفته، سوگواری می‌کند و طبیعی است در این میان اگر گوهر سخن را در سوگ ایرانیان نیز به نظم می‌کشد، به مقتضای داستان و برای رفع تکلیف است.

سوگ اما کافی نیست. باید کین کشید. از یکسو میدان سخن فراخ است و گوی در چوگان طبیعی توامند که می‌تواند آنچه را در عالم واقع دشوار می‌نماید به روانی به تصویر بکشد. ایرانیان دستِ کم در عالم اسطوره‌ای شاهنامه نباید مغلوب و سرشکسته بمانند و باید دشمن را سرجایش بنشانند. از دیگرسو انتقام‌خواهی در شاهنامه کلید پیش برد تراژدی است. از این‌رو در شاهنامه مرگ‌هایی که انتقام‌ها و خونریزی‌های پیاپی را به دنبال دارد، کم نیست.

۳. خونخواهی

کین‌کشی و خونخواهی یکی از محورهای اساسی در داستان‌های شاهنامه است. پس از کشته شدن ایرج به‌دست سلم و تور نخستین اندیشه‌های انتقام بر پیکره درخت تناور حماسه حکیم توں جوانه می‌زند. از آن پس هنگامی که در میدان‌های نبرد پهلوانی کشته می‌شود، آتش خشم و انتقام زبانه می‌کشد و جنگ انبوی باه حرکت در آمدن دریای متلاطم انسان‌های خشم‌آگین آغاز می‌گردد. دریابی از آهن روانه میدان کارزار می‌شود و شعله جنگ بالا می‌گیرد. گاه نبرد روزهای متمادی به درازا می‌کشد و زمین از خون، دریا و هامون از کشته چون کوه می‌گردد و راه‌رفتن بر زمین از بسیاری کشتگان دشوار.

پیش از این از ماجراهی کشته شدن قباد به‌دست بارمان، پهلوان تورانی، سخن گفتیم. از آن پس قارن به کین‌خواهی او پا در رکاب می‌کند:

چو او کشته شد قارن رزمجوی
سپه را بیاورد و بنهداد روی
دو لشکر به کردار دریای چین
تو گفتی که شد جنب‌جنیان زمین

البته سوگواری در شاهنامه تنها محدود به دلاوران ایرانی نمی‌شود. دشمن هم در هنگام از دست دادن پهلوانان و نام‌آورانش اشک تحسر می‌ریزد؛ اما هرگز با سوز و گدازهای پیشین برابری نمی‌کند. نمونه این ادعای کشته شدن سرخه فرزند افراسیاب در میدان کارزار ایرانیان است.

او که در گذشته نه چندان دور دوست و یار سیاوش بوده است، توسط توس به رستم پیغام می‌فرستد که هماره کشندگان سیاوش را نفرین می‌کرده است و طلب عفو می‌کند اما رستم که در آتش خشم و انتقام می‌سوزد، خواهش وی و پایمردی توس را نمی‌پذیرد؛ چنین گفت رستم که گر شهریار چنان داغدل شاید و سوگوار همیشه دل و جان افراسیاب پر از درد باد و دو دیده پرآب همان طشت و خنجر زواره ببرد جوان را بدان روزیان سپرد سرش را به خنجر ببرید زار زمانی خروشید و برگشت کار بریده سر و تنش بر دار کرد دو پایش زیر سر نگونسار کرد بران کشته از کین برافشاند خاک تنش را به خنجر بکردند چاک (۱۰۱۸۶-۱۰۱۹۱/۱)

وقتی خبر کشته شدن سرخه به افراسیاب می‌رسد وی نیز در اندک کلماتی سوگواری خویش را آشکار می‌کند:

نگون شد سر و تاج افراسیاب همی کندموی و همی ریخت آب خروشان به سر بر پرآند خاک همه جامه خسروی کرد چاک (۱۰۱۹۸-۱۰۱۹۹/۱)

اما حقیقت این است که در شاهنامه سوگواری ایرانیان در دنای تر و



چنان بد زبس کشته آن رزمگاه
که بد می توانست رفتن به راه
(۲۴۱۱۱-۲۴۱۰۶)

این نمونه‌ها را می‌توان انتقام‌های کور، بی‌برنامه و تنهای از سر خشم و برای فرونشاندن آتش غضب دانست؛ اما کم نیستند کینه‌کشی‌ها و انتقام‌جویی‌های پیش‌بینی شده و سازمان یافته. وقتی سرخه فرزند افراسیاب به دستور رستم و به خونخواهی سیاوش گردن زده می‌شود و خبر به افراسیاب می‌رسد، وی سپاهیان را این‌گونه به خونخواهی ترغیب می‌کند:

چنین گفت بالشکر افراسیاب
که مارابرآمد سراز خورد و خواب
همه کینه را چشم روشن کنید
نهالی ز خفтан و جوشن کنید
چوب‌چیزد آوای کوس از دوری
نجوید زمان مرد پرخاشجوی
همه رزم را دل پر از کین کنید
تن دشمنان جای رُوبین کنید
خروش آمد و ناله کرمانی
دم نای رویین و هندی درای
زمین آمد از نعل اسپان به جوش
به ابر اندر آمد ز گردان خروش
(۱۰۲۰۵-۱۰۲۰۰)

ای بسا انتقام‌ها و خونخواهی‌هایی که سلسله‌وار و بی‌دری انجام می‌گیرد. سیاوش کشته می‌شود، سرخه به کین سیاوش به تیغ جlad سپرده می‌شود و افراسیاب باز اقدام به خونخواهی سرخه می‌کند. از این نمونه است، کشته شدن بارمان و کلباد و خزروان و بسیاری دیگر از سران سپاه توران در جنگی که به‌خاطر آن زنجیرهای دیگر از انتقام‌جویی آغاز می‌شود که در انجام آن نوذر پادشاه به دستور افراسیاب به دست جlad سپرده می‌شود:

سوی شاه ترکان رسید آگهی
که زان نامداران جهان شد تهی
دلش گشت پر آتش از درد و غم
دو رخ را به خون حگر داد نم
برآشقت و گفتاکه نوذر کجاست؟
که زوویسه‌خواهد همی کینه‌خواست
چه چاره است جز خون اوریختن
یکی کینه نو برانگیختن
(۴۳۸۱-۴۳۷۸)

باز به نوبه خود پس از کشته شدن نوذر، توس و گستهم و سایر سرداران سپاه پس از سوگواری و زاری فراوان در حضور زال سخن از خونخواهی به میان می‌آورند و می‌گویند:

همه تیغ زهرآب‌گون برکشید
به کین جستن آیینه دشمن کشید
همانا برین سوگ با ما سپهر
ز دیده فرو باردی خون به مهر

از آواز اسپان و گرد سپاه
نه خورشید تابید روشن نه ماه
درخشیدن تیغ الماس گون
شده لعل و آهار داده به خون
به گرداندرون همچوای برآب
که شنگرف بارد بر او آفتاب
بر از ناله کوس شد مغز میخ
بر از آب شنگرف شد جان تیغ
به هر سو که قارن برافگند اسب
همی نافت آهن چو آدر گشیسب
توگفتی که الماس مر جان فشاند
چهره‌جان کدرکین همی جان فشاند
ز قارن چو افراسیاب آن بیدید
بزد اسب و لشکر سوی او کشید
یکی رزم تا شب برآمد ز کوه
بکرند و نامد دل از کین ستوه
(۴۱۴۷-۴۱۵۶)

در نبرد دیگر پیلسه پهلوان تورانی که همراه افراسیاب به کین خواهی سرخه پای در میدان نبرد گذاشت، خود در نبردی ریشارش به دست رستم، خوار و زار و مغلوب می‌گردد و از آن پس جنگ تن به تن به این‌ویه می‌کشد و سپاه به جنگ هم درمی‌آمیزند:

خروش آمد از لشکر هر دو روی
"ده و دار" گردان برخاشجوی
خروشیدن کوس بر پشت پیل
ز هر سو همی رفت تا چند میل
زمین شد ز تعل سوران ستوه
همه کوه دریا شد و دشت کوه
ز پس نعره و ناله کرمانی
همی آسمان اندر آمد ز جای
همی سنگ‌مر جان سدوخاک خون
بسی سوران را سران شد نگون
بکشیدن چندان ز هردو گروه
که شد خاک دریاوهامون جوکوه
(۱۰۲۷۹-۱۰۲۷۵)

در جایی دیگر پس از کشته شدن فرزند زریر، باز جنگ این‌ویه برای کشیدن انتقام آغاز گشته و دو هفتنه به درازا می‌کشد؛ به‌گونه‌ای که در پایان از بسیاری خستگان و کشتن راه رفتن بر روی زمین دشوار می‌گردد:

چو کشته شد آن نامبرده سوار
ز گردان به گردش هزاران هزار
به هر گوشاهی بر هم آویختند
ز روی زمین گردانگیختند
[ای‌آمد برین رزم کردن دو هفت
که ز ایشان سواری زمانی نخفت]
[زمین‌ها پر از کشته و خسته شد
سوارده‌ها نیز برسته شد]
[در و دشت‌ها شد همه لاله‌گون
به دشت و بیان همی رفت خون]

● ● ای بسا انتقام‌ها
و خونخواهی‌هایی که
سلسله‌وار و پی‌درپی
انجام می‌گیرد. سیاوش
کشته می‌شود، سرخه
به کین سیاوش به تیغ
جلاد سپرده می‌شود
و افراسیاب باز اقدام
به خونخواهی سرخه
می‌کند ● ●





● کین سیاوش اما

دامنه دار ترین انتقام‌جویی
در شاهنامه است که
سالیان دراز ادامه دارد،
به صورتی که دامان
نسل بعد را نیز می‌گیرد.
در طول این کینه‌جویی‌ها،
بسیاری از سران توران
کشته می‌شوند. سرهای
بی‌شماری بر باد می‌رود و
توران دوبار با خاک یکسان
می‌شود؛ به طوری که
یک درخت سالم در آن
سرزمین برجای نمی‌ماند.



لیچ

ایران، تهمت ناپاکی نهاد و در آخر هم باعث آوارگی او
به توران زمین شد. رستم پس از رسیدن به سرایرده
پادشاهی کیکاووس بی‌درنگ سراغ سودابه را می‌گیرد
و با گستاخی و خشم وارد حرم‌سرای کیکاووس می‌شود:

تهمتن برفت از بر تخت اوی
سوی خان سوداوه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید
ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر به دونیم کردش به راه
نجنید ببر جای کیکاووس شاه
(۱۰۰۵۵-۱۰۰۵۳)

رستم پس از کشتن گستاخانه سوابه، دربرابر چشمن
حیرت‌زده و ترسیده شوهرش کیکاووس، باز یک هفته به
سوگ می‌نشیند و سپس سرداران سپاه را گرد می‌آورد و
آنها را به نبردی بزرگ به خونخواهی سیاوش نوید می‌دهد

و وظایف و مسؤولیت‌ها را مشخص می‌کند:

به یک هفته با سوگ و با آب چشم
به درگاه بنشست پر درد و خشم
به هشتم بزد نای رویین و کوس
بیامد به درگاه گودرز و طوس
... بدیشان چنین گفت رستم که من
برین کین نهادم دل و جان و تن
(۱۰۰۶۲-۱۰۰۶۸)

چنین کار یکسر مدارید خرد
که این کینه را خرد نتوان شمرد
ز دل‌ها همه ترس بیرون کنید
زمین را ز خون رود حیچون کنید
به یزدان که تا در جهان زنده‌ام
به کین سیاوش دل آگنده‌ام
(۱۰۰۶۴-۱۰۰۶۶)

و پدرانه در مرگ سیاوش می‌نالد:
بر آن طشت زرین کجا خون اوی
فرو ریخت ناکاردیده گروی
بمالید خواهم همی روی و چشم
مگر بر دلم کم شود درد و خشم
(۱۰۰۶۷-۱۰۰۶۸)

و می‌غرد:

و گر نه من و گرز و شمشیر تیز
برانگیزم اندر جهان رستخیز
نبیند دو چشمم مگر گرد رزم
حرامست بر من می و جام بزم
(۱۰۰۷۲-۱۰۰۷۱)

و سپاهیان:

همه بر گرفتند یکسر خروس
تو گفتی که میدان برآمدیه جوش
از ایران یکی بانگ برشد به ابر
تو گفتی زمین شد کنام هژیر

شما نیز دیده پر از خون کنید
همه جامه ناز بیرون کنید
که با کین شاهان نشاید که جشم
نباشد پر از آب و دل پر ز خشم
(۴۴۲۰-۴۴۲۳)

و زال جهان پهلوان ایرانی نیز اینگونه عهد می‌کند که:
زبان داد دستان که تا رستخیز
نبیند نیام مرا تیغ تیز
چمان چrome در زیر تخت من است
ستان دار نیزه درخت من است
رکاب است پای مرا جایگاه
یکی ترگ تبره سرم را کلاه
براین کینه آرامش و خواب نیست
همانند اشکم به جوی آب نیست
(۴۴۲۵-۴۴۲۸)

کین سیاوش اما دامنه دار ترین انتقام‌جویی در شاهنامه
است که سالیان دراز ادامه دارد، به صورتی که دامان نسل
بعد را نیز می‌گیرد. در طول این کینه‌جویی‌ها، بسیاری
از سران توران کشته می‌شوند. سرهای بی‌شماری بر باد
می‌رود و توران دوبار با خاک یکسان می‌شود؛ به طوری که
یک درخت سالم در آن سرزمین برجای نمی‌ماند.
خونخواهی سیاوش از اهداف مقدس و متعالی ایرانیان
می‌شود و همه از وضع و شریف، شرکت در این نبرد را
وظیفه ملی و میهنهی خود می‌دانند. در این میان رستم
مثل همیشه بار اصلی جنگ را بر دوش دارد و به خاطر
علاقه فراوان به سیاوش و سابقه تربیت و پسرخواندگی،
تا گرفتن این انتقام از پای نمی‌نشیند. «سیاوش چنان از
زندگی رستم جدایی ناپذیر است که می‌توان گفت اگر او
نیبود، رستم رستم نمی‌شد. قسمت عمده جهان پهلوانی
او در جنگ‌های کین خواهی سیاوش پروردۀ می‌شود و
در همین دوره است که وی از پهلوان بزرگ به انسان
بزرگ ارتقاء می‌یابد.» (ندوشن، ۲۵۳۶، ۱۹۸) او پس از
شنیدن خبر مرگ سیاوش یک هفته در زابل سوگواری
می‌کند، سپس به درگاه کیکاووس می‌رود و برای گرفتن
انتقام سوگندان گران یاد می‌کند:

چو نزدیکی شهر ایران رسید
همه جامه پهلوی بردرید
به دادار دارنده سوگند خورد
که هرگز تنم بی‌سلیح نبرد،
نباشد نه رخ را بشویم ز خاک
همه بر تن غم بود سوک پاک
کله ترگ و شمشیر جام من است
به بازو خم خام دام من است
(۱۰۰۳۷-۱۰۰۳۴)

اول خونی که به دست رستم در کین سیاوش ریخته
می‌شود، خون پتیاره اغواگریست که دام فریبندۀ
عشقی هوس‌آلود را در مقابل سیاوش گسترد و پس
از به کام دل نرسیدن بر این سرخ گل پاک پادشاهی

بزد مهره بر پشت پیلان به جام
سپه تیغ کین برکشید از نیام
(۱۰۰۷۴-۱۰۰۷۶/۱)

رستم پس از حمله به خاک توران زن و مرد و کودک را بی دریغ
از دم تیغ می گذراند و آتش بر هستی توران و تورانی می گشاید.
افراسیاب از میدان کین خواهی جهان پهلوان ایرانی جان به در
می برد و رستم در کاخ شاه فراری توران زمین بر تخت پادشاهی
می نشیند. شعله های جنگ مدتی فروکش می کند؛ تا اینکه روزی
زواره در هنگام شکار به شکارگاه سیاوش می رسد و دیدن آثار
رسوم و اطلال سیاوش، بار دیگر در دل زواره آتش انتقام را
بر می افروزد و دوباره رستم را با این منطق که ما اینجا به خونخواهی
آمدہ ایم نه به پادشاهی بر ادامه کینه کشی تحریض می کند.

بدین ترتیب یکبار دیگر توران زمین به خونخواهی سیاوش با
خاک یکسان می شود ولی نشانی از افراسیاب و گرسیوز نمی یابند.
رستم پس از شش سال پادشاهی در توران به توصیه سران سپاه
به ایران برمی گردد و شعله انتقامجویی خاموش می شود؛ اما آتش
همچنان زیر خاکستر پنهان است.

این آتش سالها بعد با ورود کیخسرو فرزند سیاوش به ایران
دوباره شعله ور می گردد. جنگ های دنباله داری رخ می دهدند که در
جزیان آنها، پیران برادر افراسیاب و شیده یکی دیگر از فرزندان وی
جان را وداع می گویند و سرانجام نیز کیخسرو نیای خود افراسیاب
و برادر او گرسیوز را که متهمن اصلی پرونده قتل سیاوش هستند،
بی هیچ توجهی به پیوندهای خانوادگی، از میان برمی دارد و جوابش
به اعجاب افراسیاب از این نیاکشی چنین است:

چنین داد پاسخ که ای بد کنش
سزاوار پیغاره و سرزنش
ز جان برادرت گویم نخست
که هر گز بلای مهان رانجست
دگر نوذر آن نامور شهریار
جهاندار و از ایرج او یادگار
زدی گردنش را به شمشیر تیز
برانگیختی از جهان رستخیز

کتابنامه

اسلامی ندوشن؛ محمدعلی. (۱۳۴۸). زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. تهران: سلسله
انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ اول.
(۲۵۳۶). داستان داستان‌ها. تهران. توس. چاپ دوم.
فردوسي؛ ابوالقاسم. (۱۳۸۰). شاهنامه. تصحیح و مقدمه مصطفی جیحونی.
اصفهان: انتشارات شاهنامه پژوهی. چاپ دوم.
مرتضوی؛ نوچهر. (۱۳۷۲). فردوسی و شاهنامه. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات
فرهنگی. چاپ دوم.
مسکوب؛ شاهرخ. (۱۳۷۸). مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار. تهران: شرکت سهامی کتابهای
جیبی. چاپ پنجم.
یاحقی؛ محمد مجعفر. (۱۳۶۸). سوگنامه سهرباب. تهران: توس. چاپ اول.



«شاهنامه یک حماسه ملی است که هیچ ملتی نظیر آن را ندارد»

(فردوسی و حماسه ملی - هاتری ماسه - ترجمه روشن ضمیر)

دیگر پیش